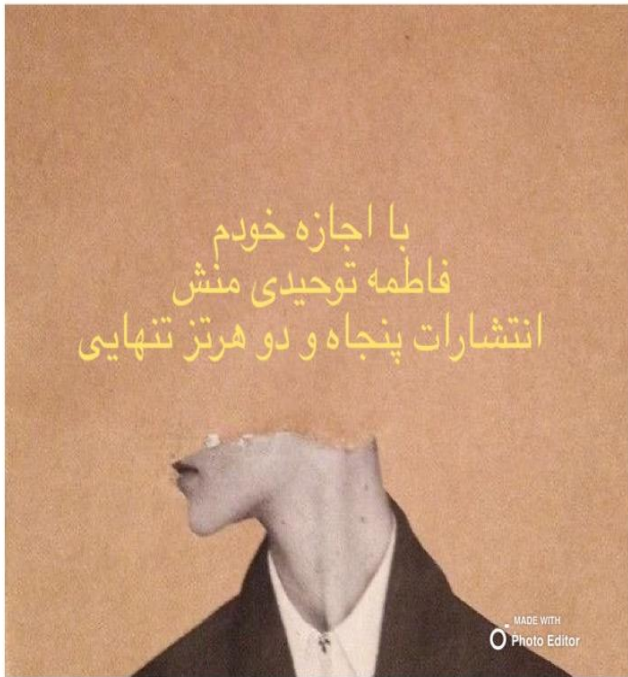


با اجازه خودم
فاطمه توحیدی منش
انتشارات پنجاه و دو هرتز تنهایی



این چه طور دوست داشتنه که یه نفر رو تا حد
مرگ شکنجه کنی تا برای خلاص شدن از دردش
یه آن تصمیم بگیره بمیره

مادر با چشمانی لبریز از اشک آنها را نگاه می کرد که به اتاق می روند تا با هم صحبت های مقدماتی را بکنند و پدر یا هیجان در جواب برادرش سرش را تکان می داد که آن دو به یک دیگر می آمدند و زن عمو زیر لب آیه کرسی می خواند

سولماز خواهر کوچک تر ترمه گفت: امیدوارم پسر عمو لا به لای کتاب های آبجی گم نشه

همگی به او اخم کردند اما ترمه با صدای بلند خندید و پسر عمویش سینا شانه هایش لرزید ترمه اتاق را از پشت سر بست کور کورمال چراغ اتاق را روشن کرد حق با سولماز بود اتاق ترمه پر بود از کتاب های رنگ به رنگ تنها جایی که هیچ کتابی نبود تخت ترمه بود

ترمه او را که رو به رویش ایستاده بود در حالی که چشم هایش دو دو می کرد به سمت تخت هل داد سینا در حالی که روی تخت دراز کشیده بود خندید و دستش را به سمت ترمه دراز کرد که تا به کمک ترمه بلند شود اما ترمه بی اعتنا رو به روی آینه آرایش صورتش را پاک می کرد

سینا بلند شد و یکی از قاب های عکس های بچگی ترمه را از کنار تخت برداشت این عکس را به یاد داشت سیزده به در ده سال پیش گرفته بودند تا جایی که می دانست خودش هم در این عکس بود اما انگاری ترمه نسخه دیگری از این عکس قدیمی داشت

به صورت ریز نقش و فلفی ترمه شانزده ساله در قاب عکس دست کشید نمی دانست چرا ترمه ده سال پیش را دوست داشتنی تر می یافت دختری که امروز به خواستگاری اش آمده بود همان چشمان خجالتی را داشت اما همه از زبان تیز و برنده اش می ترسیدند

رشته ی افکار سینا پاره شد ترمه قاب عکس را از دست سینا بیرون کشید و در کشو اول گذاشت یکی از کتاب هایش را برداشت صندلی را پشت به سینا گذاشت و مشغول مطالعه شد

فقط تظاهر می کرد که کتاب می خواند با گوشی اش به کسی پیام می داد اما بی فایده بود چون سینا پشت سرش ایستاده بود تا این که گوشی ترمه زنگ خورد و ترمه با عصبانیت گوشی را قطع کرد

سینا گوشی را همچنان نگه داشته بود و وانمود می کرد منتظر است وقتی ترمه هیچ توجه ای نکرد چون حتی نگاهش هم نکرد سینا گفت: بالاخره گوشی رو برداشتی ترمه جان چرا گوشی یت رو جواب نمی دادی، من این جا منتظرتم می شه برگردی شاید من برات مرد بهتری باشم

سینا خودش را در آینه می دید که پیشانی اش چین خورده و رگ گردنش متورم شده با برداشتن دستمال ماتیکی ترمه و لمس سرخی آتشی بر نوک انگشتانش گویی آرام گرفته بود این بار می خندید اما در مقابل به وضوح صدای ساییدن دندان های ترمه را می شنید ترمه کتاب را ورق می زد تا کتاب را به زمین انداخت و به سرفه افتاد

سینا دست پاچه شده بود و از ترمه که داشت خفه می شد می پرسید چی کار کنم برم آب بیارم خو لامصب زبونت رو نخوردی یه چیزی بگو

ترمه ایستاده بود لبه ی صندلی را می فشرد و بریده بریده گفت کجا می ری الان خوب می شم نمی خواد بهشون چیزی بگی

گویا به سینا گفته بود از کنار میز آینه کنار برود اما سینا نفهمیده بود ترمه مجبور شد سینا را کنار بزند و از کشوی اول اسپری آسمش را برداشت وقتی می خواست کشوی اول را ببندد حواسش نبود انگشت هایش لابه لایش گیر کرد و دندان گزید

با یک دستش اسپری آسم را می زد و دست دیگرش را هم چون بادبزی به سمت صورتش تکان می داد سینا با دهانی باز به محتویات کشو اول چشم دوخته بود و سعی می کرد به چشم غره های ترمه توجهی نکند تا این که صندلی را کنار گذاشت و از ترمه روی برگرداند گوشی اش را دم گوشش گذاشت

ترمه دوباره او را هل داد اگر سینا لبه ی صندلی را نمی گرفت سرش به میله تخت می خورد و می شکست سینا به ترمه حمله کرد تا اما پشیمان شد مشتش را غلاف کرد و آهسته گفت: می دونم الان خودت نیستی چیزی کشیدی آره دلیلش باید همین باشه تو اون ادم همیشگی نیستی

ترمه گفت: شاید این شماهایی که فکر می کنین من رو خوب می شناسین یه چیزی توی سرتون خورده باشه چی شده بار اول که هلت دادم خندیدی یه فکرهایی توی سرت داشتی

سینا گفت: چرا می‌خواهی گریه کنی چیزی شده نکنه که از دست شما زن‌ها

ترمه گفت: به خودم مربوطه دیگه خودت خواستی می‌خواستم با زبان بی‌زبانی بهت بگم جات
توی این خونه نیست

سینا گفت: صاحب این خونه عموی منه پس هر وقت که دوست داشته باشم می‌تونم پیام اصلا
مشکل تو چیه فکر کردی چون همه ی پسرای فامیل خواستگارت شدن تحفه یی هستی

ترمه دستگیره در را چرخاند و گفت: اگه این طوری فکر می‌کنی اصلا ناراحت نمی‌شم که همین
الان از اتاقم که تنها جاییه که توی این خونه مال منه بیرون بری و بگی همه چیز تمومه

سینا پرده ی اتاق را کنار کشید سعی کرد پنجره را باز کند تا سیگار بکشد که انگار صدای سرفه
ترمه را شنید سیگار را در دستش مچاله کرد ترمه هنوز کنار در ایستاده بود و سینا باد سرد
زمستانی به صورتش می‌خورد و هوش از سرش پریده بود

کاملاً از یاد برده بود که کجاست فقط قلبش تیر می‌کشید و شقیقه اش را می‌مالید تا درد سرش
کم تر شود شاید تا ساعت ها می‌خکوب می‌ماند اگر ترمه به خواهرش نمی‌گفت نه هنوز کارمون
تموم نشده تازه داریم با هم حرف می‌زنیم

ترمه چند بار سرش را آهسته به در اتاق کوبید و دو زانویش را بغل گرفت سینا باور نمی‌کرد که
ترمه گریه می‌کند

ترمه نفس نفس می‌زد اما نمی‌گذاشت که سینا از اتاق بیرون برود به تخت اشاره می‌کرد که
سینا آنجا بشیند تا ترمه آرام بگیرد و حرف هایش را بزند

ترمه گفت یادته یه بار خودکشی کردم یادته اومدی بیمارستان دیدنم و تموم مدت نگات می
کردم نه گریه می‌کردم نه می‌گفتم که بری یادته می‌ترسیدی نگام کنی روی صندلی نشسته
بودی پاهات می‌لرزید تا این که قبل از اومدن مامان و بابا جیم زدی اصلاً معلوم نبود چه طوری
اومده بودی بعد این که رفتی بهم ریختم به زور مسکن خوابوندنم تا آرام بشم اما یادمه توی
خواب هم عصبانی بودم لباس مدرسه تنم بود هر جا می‌رفتم مثل سایه دنبالم بودی توی کوچه

های خلوت جلوی راهم رو می گرفتی بدتر از همه یه بار توی پل هوایی به زور بغلم کردی وقتی نمی خواستم زدی توی دهنم بهم فحش دادی چرا یه جوری نگاهم می کنی که هیچی یادت نیست بهم یه چیزی بگو می دونستی با این کارهات آزارم می دی بهم بگو می دونستی و باز تهدیدم می کردی اگه به کسی بگم من رو لو می دی که با یکی رابطه دارم

ترمه تلو تلو کنان بلند شد و بالشتش را جلوی صورتش گرفت تا کسی نشنود سینا به تار های عنکبوتی چشم دوخته بود که دور از چشمان صاحب منظم و دقیق اتاق برای خودش جولان می داد

ترمه گفت: خوب که بقیه اش رو نگفتم وگرنه گریه ام بند نمی اومد می فهمیدن مگه با فهمیدنش کسی می تونه کمکم کنه هنوز شب ها خواب می بینم باهاش رفتم بیرون بعد از مدت ها می بینمش فکر می کنم تو رفتی اردو نیستی ولی از پشت درخت ها پیدا می شه دست هامو می گیری با خودت من رو می بری اون هم فقط نگات می کنه باور نمی کردم که ولم کرد تا زیر دست و پای تو کتک بخورم کاش حداقل به بابام می گفتم اگه هم بهش می گفتم حداقل بابام دست روم بلند می کرد

مثل روزی که توی مدرسه خودکشی کردم و پیدام کردن هیچ کی به دادم نرسید جز یه پیرمرد و پیرزن که معلوم نبود اهل کجا بودن پیرزنه بغلم کرد یه چیزهایی می گفت که نمی فهمیدم کاش پیرمرده خشن تر بود فقط دست هاتو از پشت گرفته بود سیب گلوت تکون می خورد گفتم شاید می خوای گریه کنی ولی باز تقلا می کردی بهم فحش می دادی

سینا صورتش را بین دستانش گرفته و حال آن روزش را داشت اندکی بعد با خشنونت پوست کنار انگشتش را کند خون جاری شد تا سینا گفت به تو که فحش ندادم با اون بودم که برگشته بود توی بغلش گریه می کردی بعد از اون روز چرا ولت کرد چون من تهدیدش کردم باید ممنونم هم باشی از یه مار خوش خط و خال نجات دادم

ترمه گفت اون ولم کرد این من بودم که فهمیدم اون هم یکیه مثل تو فقط زبونش نرم تره و می دونه چه طوری گولم بزنه

سینا گفت کی فهمیدی وقتی که یه دل سیر ازت سو استفاده کرده بود

ترمه گفت دوست دارم الان گردنت رو بگیرم و خفه ات کنم همون روزی که نفس های آخرم رو توی دستشویی مدرسه می کشیدم ولی پشیمون شدم از خریدم می دونی کشتن خودم چیزی نبود که می خواستم بالاخره یکی صدام رو شنید چون تموم وجودم می خواست که زنده بمونم

آدم دور و برم زیاد بود ندیدمت ولی می دونستم که اونجا بودی مامان و بابا به هیچ کس نگفتن من چی کار کردم پس تو می دونستی و اومدی بیمارستان خیلی هم ناراحت شدی ناخن هاتو می خوردی و یه گوشه تف می کردی

سینا به سختی بلند شد و گفت هیچ وقت به بابات نمی گفتم چون نمی خواستم حتی بهش فکر کنم پسره بچه سوسول مدرسه بود همیشه تیپ می گشت هم توی مدرسه هم بیرون مدرسه شنیده بودم زیاد کشته و مرده داشت هیس فعلا هیچی نگو بذاز حرف بزnm اصلا برام عددی نبود تا روزی که تو بهش بله رو دادی اون وقت منی که خودمو می کشتم به نگاه بهم کنی پس زدی نمی دونی چه قدر سخت بود شبیه کسی بشم که ازش خوشم نمی یاد به چشمت نمی اومد مثل اون لباس می پوشیدم اگه می داشتی مثل اون حرف می زدم چرا چند بار جلوی راهت رو گرفتم می خواستم همین هارو بهت بگم اون آدم مورد اعتمادی نبود معروف بود به این که دختر هارو چیز خور کنه بعدش بلا ملا سرشون بیاره

ترمه گفت شنیدی می گن خوشی حاصل از عشق حسی نیست که بهش داری بلکه عشق همون حس خوشحالیه که در قلبش ایجاد می کنی بهت حق می دم اون موقع یه بچه ی بی تجربه بودی ولی حالا چرا نمی فهمی چون از یکی خوشت می یاد دلیل نمی شه که اون هم ازت خوشش بیاد هیچ بایدی نیست نمی خوام درکم کنی چه قدر سخته که یه نفر فکر کنه صاحبته و بخواد ازت سواستفاده کنه انتظاری هم ندارم که بفهمی هنوز وقتی می بینمت می خوام یادم نیاد که از ترست چه قدر خودمو محدود کردم و سعی کردم خودمو سانسور کنم

سینا گفت: آدمو وادار می کنی یه چیزهایی رو بگه که نباید هیچ وقت بگه خوب بی خیال، اگه من اشتباهی کردم از سن بلوغ بوده تو این قدر کینه یی نباش ببخش مهم از این به بعده که من به خاطرش این جام

ترمه گفت: فکر نکنم بتونم هیچ وقت ببخشم با این که می دونم دست خودت نیست این جوری بار اومدی

سینا گفت: به جای توهین کردن به خودم و خانواده ام رک و پوست کنده بگو چی کار کردم که به خانم بر خورده تو که یه بار حتی پامو شکوندی الان هم وحشی ها نزدیک بود سرم رو به باد بدی

ترمه گفت: بابت اون روز متاسفم چون می خواستم مثل خودت باشم ولی حتی بعد از خودکشی هم نفهمیدی من چی کشیدم باید حتما مثل خودت باهات برخورد کنن تا بفهمی چه قدر سخته که جای من باشی این چه طور دوست داشتنه که یه نفر رو تا حد مرگ شکنجه کنی تا برای خلاص شدن از دردش یه آن تصمیم بگیره بمیره

سینا گفت: فرق اون پسره ی عوضی با من چی بود باز توی احمق بعد از خودکشی یت پناه بردی بهش و در حالی که من یه بار به خاطرت تا مرز اخراج شدن هم پیش رفتم تا زیر زبونش بکشم اصلا دوستت نداره از ناظم چک خوردم بعدش از مدرسه در رفتم چون می خواستم بهت بگم حقیقت رو که مثل وحشی ها هلم دادی توی جوب لجن و کثافت، شبش هم با همون پای چلاق از آقام برای توبیخ مدرسه کتک خوردم

ترمه گفت: ببخشید حتی گفتن این حرف ها نمی تونه کاری کنه که دوستت داشته باشم ولی خوبه که بهم می گی دلیل اون کارها چی بوده

سینا گفت: اصلا نمی فهمم داری چی می گی یعنی باید چی کار می کردم منظورم رو بفهمی

ترمه گفت:هیچی الکی خودت رو عذاب نمی دادی و بهم می گفتی دوستم داری بعدش هم وقتی می شنیدی دوستت ندارم الکی اصرار نمی کردی

سینا گفت:مگه تو می داشتی بهت بگم اون روز سر پل دلم رو به دریا زدم تا همه چیز رو بگم

ترمه گفت :همش می پرسی فرقم با اون پسره چیه مگه چی ازش کم داشتم اون بیشتر از تو سرش می شد سراغ آدمی بره که ازش خوشش می یاد خوب چرا هم خودت رو عذاب می دی و هم من رو ،دوستت ندارم قرارم نیست این اتفاق هم بیفته

سینا گفت:چرا خودت رو به خیریت می زنی می گم دوستت نداشت هنوز ازش دفاع می کنی

ترمه گفت:دیوونه چرا نمی فهمی دیگه اون هم برام اهمیتی نداره جوون بودم خام بودم فکر می کردم همین که دوستش دارم و به قول خودت به دروغ می گه دوستت دارم کافیه همه چیز حل می شه ولی الان می دونم برای این که کنار یه نفر احساس خوشبختی کنی خیلی چیزا می خواد

سینا گفت:بگو مثلا من از اون خیلی چیزا چی رو ندارم

ترمه گفت:تو فقط خیال می کنی دوستم داری حاضرم شرط ببندم که بعد از یه مدتی وقتی شناختیم خودت می فهمی هر چی توی سرت گذشته فقط یه مشت خیال بوده و با یه مشت خیال زندگی می کردی اه همین پرده رو کنار بزن الان شب شده واقعا کوتاهه عشق ، این تو خودت بودی که با خیالات و اوهام طولش دادی

سینا گفت:اگه نمی خوام من رو پس بهتره خودت بهشون بگی چون من چیزی نمی گم

ترمه گفت:فکر کردی نگفتم چرا هزار بار گفتم ازم دلیل می خوان تو الان به نظرشون همه چی تمومی اونا که نمی دونن بین مون چی بوده

سینا گفت:پس اگه من نگم تو بهشون همه چیز رو می گی آخ تو داری تهدیدم می کنی

ترمه گفت: البته امیدوارم جواب بده به نظرم با بهم زدن همه چیز بهتر از اینه که بدنام بشی

سینا گفت: از دختری مثل تو هیچی بعید نیست

ترمه گفت: برام اهمیتی نداره درباره ام چی فکر می کنی فعلا برگه برنده دست منه

سینا گفت: کسی باور نمی کنه فکر می کنن این حرف هارو از خودت در آوردی

ترمه گفت: باشه الان امتحانش می کنیم

ترمه دست بر دستگیره در گذاشته بود از سینا انتظار داشت که واکنش نشان بدهد اما سینا بی تفاوت صفحه ی گوشی اش را بالا و پایین می کرد ترمه حتی برای تحریک سینا جیر جیر کنان در را باز کرد اما سینا راحت لم داده بود تا ترمه را بست و گفت: خیلی به خودت مطمئنی

سینا گفت: برو دیگه سابقه ی تو زیاد جالب نیست کی می خواد حرفت رو بفهمه با اون ذات خرابت

ترمه گفت: دیگه هیچی برام مهم نیست این جای پای خودم وسطه دیگه ساکت نمی شینم هر چی می خواد بشه

سینا گفت: برای من هم مهم نیست

ترمه به سولماز خواهرش که پشت در ایستاده بود و یاد آوری می کرد دو ساعت است با یک دیگر حرف می زنند عامرانه گفت: هنوز نه نیم ساعت دیگه می یام داریم به نتیجه می رسیم مگه نه سینا؟

برای اولین بار بود که اسم سینا را به زبان می آورد سینا نفس عمیقی کشید و دستی به موهایش کشید آنچه را شنیده بود باور نمی کرد تا نیم ساعت دیگر هم باید با هم کل کل می کردند سر خواستن و نخواستن

ترمه گفت: اصلا بیا همه ی کینه های قدیمی رو بذاریم کنار تازه ما خیلی خوش شانسیم که یه وقتی بهمون دادن تا با هم حرف بزنیم در مورد خیلی چیزا مثلا من اونی زنی نیستم که دوستش

داری نمی دونم چه خیالی توی سرته ولی من هیچ وقت تغییر نمی کنم همینم که هستم می تونی قبولم کنی؟

سینا گفت: آدم به مرور زمان تغییر می کنه تو اینو قبول داری؟

ترمه گفت: من چی می گم تو چی می گی خمیر مایه نیستم که ورزم بدی به هر شکلی که می خوای درم بیاری من آدمم اصلا می گن وقتی یکی از طرفین عقد راضی نباشه اون عقد باطله می تونم شکایت کنم

سینا گفت: دیگه بسه من به همه می گم به یه جلسه دیگه هم نیاز داریم تا تصمیم بگیریم

ترمه گفت: چرا با آدم مثل یه سگ رفتار می کنی خفه شدم از بس دور گردنم قلاده انداختی و دنبالت خودت کشیدی اصلا تو من رو چی می بینی دارم بهت می گم همین یه جلسه اش هم برام زیادی بوده تموم چیزهایی که توی این سال ها جون کندم تا یادم بره حالا یادم اومده چون می خواستم بفهمی اما فایده یی نداشته چون تو خودت رو به نفهمی زدی

سینا گفت: نیم ساعت تموم شده بهتره یک کم به خودت بررسی معلومه گریه کردی

ترمه گفت: فکر می کنی اهمیت می دن همین جا تکلیف رو مشخص می کنیم به نفع هر دو تامونه این عذاب هر چی زود تر تموم بشه تو به جای هر دو تامون می گی مگه نه؟ من قول می دم ببخشم و همه چیز رو فراموش کنم تو هم مثل من قربانی بودی

سینا گفت: باز می گم خودت از پشش بر می یای آخه نیش مارت سر زبون فامیله خوب هم می تونی بگی بی خودی من رو جلو نداز در ضمن من هیچ وقت توی زندگی یم قربانی نبودم

ترمه گفت: بهت حق می دم نفهمی چه بلایی سرت آوردن

سینا گفت: داری روی مخم راه می ری از گنده گویی خوشم نمی یاد دیگه حرفی نمونده

ترمه گفت: کاش خانواده ام رو هم خودم انتخاب می کردم از بچگی از بس قربون قد و بالاتون رفتن همیشه حق رو بهتون دادن وهم برتون برداشت که می تونین بزنین توی سر ما و جیکمون هم در نیاد تا عزیز کرده های بابا جان خاطرشون مکدر نشه

سینا از شما یه غول وحشتناک ساختن که ما رو باهاش بترسونن تو هم یه آلت دستی اصلا اگه به جای من یکی دیگه رو دوست داشتی فکر می کردی می تونستی باهاشون مخالفت کنی

سینا گفت: فعلا که کسی رو دوست ندارم چرا شلوغش می کنی بابا جان هیچ وقت بین نوه هاش فرق نمی داشت

ترمه گفت: اصلا تن مرده رو توی گور نلرزونیم گیرم تو راست می گی الان می خوای چی کار کنی ؟

سینا گفت: فعلا دارن صدامون می کنن راستش رو می گیم

ترمه با خوشحالی در را به دیوار کوبید و زودتر از سینا از اتاق بیرون رفت سینا کمی با تاخیر رو به روی ترمه نشست که چشم هایش برق می زد و چایی را تلخ سر می کشید بدون هیچ قندی

سکوت خفقان آوری حاکم بود سینا دست هایش می لرزید و نمی توانست به درستی سیب را پوست بکند

پدر ترمه گفت: خوب پسرم به نتیجه یی هم رسیدین؟

سینا بی آن که به عمویش نگاه کند گفت یه لحظه من ببخشین سرویس بهداشتی کجاست؟

سینا که رفت حالا همه ی نگاه ها به ترمه خیره شده بود و ترمه چای در گلویش پرید سولماز چند بار به کمرش زد تا نفس ترمه جا بیاید ترمه با خودش اندیشید شاید در نبود سینا راحت تر بتواند حرف هایش را بزند

قیافه ی غمزده یی گرفت به عمویش که از نگرانی رنگش پریده بود گفت: من و سینا خیلی حرف زدیم اه اصلا خودش اومد چه طوره که اون براتون توضیح بده

سینا آب به صورتش زده بود هنوز احساس خفگی داشت دست هایش را به نشانه ی این که خودت بگو تکان داد و باز این ترمه بود که باید همان فکری که خانواده از می ترسید و خوش نداشت حقیقت داشته باشد به زبان بیاورد و ترمه گفت:داشتم می گفتم ما فکر کردیم که بهتره با هم ازدواج نکنیم می دونم جا خوردین اما ما به توافق رسیدیم سینا و من اصلا زوج مناسبی برای همدیگه نیستیم با هم فرق داریم از طرفی سینا...

با نگاه غضب آلود سینا حرفش را خورد و به زور لبخند زد ادامه داد:یعنی من هم فکر می کنم که این بهترین تصمیمه

پدر ترمه غرولند کنان بر روی مبل جا به جا شد عرق پیشانی اش را پاک کرد و گفت:مطمئنی سینا هم به این نتیجه رسید

ترمه به لکنت زبان افتاده بود برای خودش لیوانی آب ریخت و قلوپ قلوپ نوشید از چشمانی که تمام بدنش را می کاویدند دور نماند که از پایش نیشگون گرفت صورتش قرمز شده بود اشک در چشم هایش جمع شده بود

پدر ترمه گفت:یه لیوان دیگه آب بخور افتادی به سکسکه ،سینا عمو جان خودت بگو قضیه چیه؟ سینا دهانش را باز کرد اما کلمه از آن بیرون نمی آمد صورتش عرق کرده یک لحظه از جایش بلند شد و نشست به موقع یادش آمد که سیگار کشیدن در جمع زیاد وجه ی خوبی ندارد به جایش انگشت شستش را گزید

عمو ترمه گفت:چرا شما دو تا مثل میت شدین یکی تون مثل آدم بگه چی شده

زن عمو گفت:من می گم بچه ها زود تصمیم گرفتن چه طوره چند جلسه دیگه همدیگه رو ببینن سینا در جواب سری تکان داد و ترمه خوشحال بود که زن عمو متوجه تایید شده بود اما در اشتباه بود چون مادر ترمه گفت: مثل این که سینا جان هم مخالفتی نداره من می گم یه جا بیرون خونه قرار بذارن

ترمه به میان کلام مادرش دوید و گفت: به جلسه دوم نیازی نیست ما تصمیم قطعی خودمون رو گرفتیم مگه نه سینا خواهش می کنم تو هم یه چیزی بگو

سینا بر روی زانویش زد و ریشه های پایش آشکارا به چشم می آمد به ترمه نگاه می کرد که موهای خرمایی رنگش را به پشت گوش می انداخت لب های گوشت آلودش وسوسه انگیز به نظر می رسید هر چند که پوست پوست شده بودند

ترمه دست سولماز گرفته بود و فشار می داد یک قطره اشک از گوشه چشمش فرو غلتید دوست داشت ببینند که در چه حالی ایست اما همه به سینا نگاه می کردند و منتظر جواب او بودند سینا از ترمه چشم زد دید و گفت: راستش درست نمی دونم

همگی نصف راحتی کشیدند و صدای نازک ترمه در همه گم شد که می گفت: اما من می دونم